

ما نیازمند داده‌هایی بهتر دربارۀ توانایی‌های کلامی و غیرکلامی در پایان زندگی هستیم؛ چیزهای زیادی هست که افراد محتضر به ما نمی‌گویند.

مرا از اینجا پایین بیاورید؛



فلیکس دوست داشت بگوید معنای اسمش، در زبان لاتین، «مرگ خوش» است. وقتی آنفولانزا گرفت به شوخی به همسرش، سوزان، می‌گفت دوست دارد در بستر مرگش «سرود شادی» بنهوون نواخته شود. اما هنگامی که پایان زندگی‌اش در سن ۷۷ سالگی فرارسید، در اتاق مطالعۀ منزلش در برکلی دراز کشیده بود، سرطان بدنش را درنور دیده بود و مورفین هوشیاری‌اش را تحت تأثیر قرار داده بود. وانگهی، از آنجایی که قوایش طی سه هفته در سال ۲۰۱۲ تحلیل رفته بود، نه علاقه‌ای به موسیقی داشت و نه میلی به غذا؛ به همسرش گفت: «بس است. ممنونم، دوستت دارم و بس است». صبح روز بعد که سوزان از پله‌ها پایین آمد، دید فلیکس مرده است.

فلیکس در آن سه هفته صحبت کرده بود. او روان‌شناسی بالینی بود که در سرتاسر عمرش شعر هم می‌گفت و اگرچه سخنان پایانی عمرش آن قدرها معنایی نداشتند، اما به نظر می‌رسید برآمده از توجهش به زبان باشند. جایی گفته بود: «بسیارهای بسیاری است در اندوه»، و در جایی دیگر: «مرا از اینجا پایین بیاورید»، «مقامم را از دست داده‌ام». عجیب‌تر از همه برای اعضای خانواده‌اش این بود که یک خدانا باور مادام‌العمر خیال می‌کرد فرشتگان را می‌بیند و از شلوغی اتاق، باوجودی که کسی آنجا نبود، شکایت می‌کرد.

لیسا اسمارت، دختر ۵۳ ساله فلیکس، در آن روزهای پایانی کنار تخت پدر نشسته بود و گفته‌هایش را یادداشت می‌کرد. اسمارت در سال ۱۹۸۰ از دانشگاه برکلی کارشناسی زبان‌شناسی گرفت و در جوار آموزش خواندن و نوشتن به بزرگسالان مشغول به کار شد. او می‌گوید نوشتن حرف‌های بی‌سروته فلیکس برایش سازوکاری بود برای کنار آمدن با آن شرایط دشوار. اسمارت که خود زمانی شاعر بوده (در کودکی شعر می‌فروخت؛ درست مانند دیگر کودکانی که لیموناد می‌فروشنند، او نیز سه شعر را به قیمت یک پنی می‌فروخت) دستور زبان بی‌چفت‌وبست و تخیل سورئال پدرش را می‌ستود. اسمارت با خودش فکر می‌کرد ممکن است یادداشت‌هایش ارزشی علمی داشته باشند، و در نهایت در سال ۲۰۱۷ کتابی به نام [فلیکس در حال مرگ](#)، و از جمله پدر خودش. <sup>1</sup> منتشر کرد، کتابی دربارۀ الگوهای زبان‌شناختی دوهزار گفته از ۱۸۱ فرد در حال مرگ، و از جمله پدر خودش.

این کتاب، علی‌رغم محدودیت‌هایی که دارد، منحصر به فرد است. تنها کتاب منتشر شده‌ای است که من، در جست‌وجو برای ارضای حس کنجکاوی‌ام دربارۀ نحوه صحبت کردن آدم‌های محتضر یافتم. از مجموعه‌های «آخرین کلمات» باخیرم؛ مجموعه‌هایی فصیح و شیوا که نمی‌توانند، به معنای دقیق کلمه، توانایی‌های زبان‌شناختی مختصران را نشان دهند. معلوم شد افراد انگشت‌شماری به بررسی این الگوهای واقعی زبان‌شناختی نشسته‌اند و اینکه، برای یافتن یک نمونه درست و حسابی، باید به سال ۱۹۲۱ به کارهای آرتور مک‌دونالد، انسان‌شناس آمریکایی، بازگشت.

مک‌دونالد، برای ارزیابی «شرایط ذهنی افراد درست پیش از لحظۀ مرگ»، به انسان‌شناسی [فلیکس در حال مرگ](#) روی آورد، یعنی تنها بدن زبان‌شناختی‌ای که آن زمان در دسترس بود. او افراد را به ده دست شغلی (سیاستمدار، فیلسوف، شاعر و غیره) تقسیم، و کلمات واپسین آن‌ها را در مقولاتی مانند کنایی، فکاهی، و حاکی از خشنودی کدگذاری کرد. مک‌دونالد متوجه شد که نظامی‌ها «به نسبت بیشترین میزان درخواست‌ها، دستورات یا تذکرها» را داشتند، درحالی‌که فیلسوفان (که دربرگیرند ریاضی‌دانان و مربیان هم می‌شد) بیشترین «پرسش‌ها، پاسخ‌ها و عبارات تعجبی» را به خود اختصاص داده بودند. مذهبی‌ها و

اعضای خاندان‌های سلطنتی بیشترین واژگان را برای ابراز خشنودی یا ناخشنودی به کار می‌بردند، درحالی‌که استفاده از کلمات اخیر در میان هنرمندان و دانشمندان از بقیه کمتر بود.

می‌خواهم یک‌جوری این‌ها را پایین بکشم... واقعاً نمی‌دانم... چسبیدن به زمین دیگر کافی است

کارل گوتکه، اندیشمند آلمانی، در کتاب **دلیستگی طولانی غرب بدین موضوع است**، می‌نویسد کارهای مک‌دونالد «ظاهراً تنها تلاش برای ارزیابی واپسین کلمات از راه کمی‌سازی آنهاست، و از این رهگذر به نتایج کم‌نظیر رسیده است». کار مک‌دونالد در اصل نشان می‌دهد که ما نیازمند داده‌هایی بهتر دربار **توانایی‌های کلامی و غیرکلامی** در پایان زندگی هستیم. نکته‌ای که گوتکه مرتب تکرار می‌کند این است که مجموعه‌های واپسین کلمات، بدان معنایی که از قرن ۱۷ به بعد در زبان‌های گوناگون منتشر شده‌اند، بیش از آنکه «واقعیات تاریخی مستند» باشند، محصول شیفتگی‌ها و نگرانی‌هایی بوده‌اند که در هر دوران حول مفهوم مرگ وجود داشته است. چنین مجموعه‌هایی چیز زیادی دربار **توانایی واقعی** یک فرد مختصر در برقراری ارتباط به ما نمی‌گویند.

برخی رهیافت‌های معاصر از آن واگوه‌های سخنورانه‌ای که پیش‌تر رایج بودند فراتر رفته، و بر احساسات و ارتباطات تمرکز کرده‌اند. هدف کتاب‌هایی مانند **دو پرستار آسایشگاه به نام‌های مگی کالانان و پاتریشیا کلی در سال ۱۹۹۲** منتشرش کردید، و کتاب **دانشگاه آیالتی تک‌زاس و جولی بینگ‌لینگ، استاد بازنشسته دانشگاه آیالتی هامبورگ**، منتشر شد بهبود مهارت‌های زندگان برای داشتن گفت‌وگوهای مهم‌تر و معنادارتر با مختصران است. تمرکز قرن‌های گذشته بر واپسین کلمات جای خود را به توجهی معاصر به واپسین گفت‌وگوها و حتی تعاملات غیرکلامی داده است. کالانان و کلی می‌نویسند: «هرچقدر فرد ضعیف‌تر و خواب‌آلودتر شود، ارتباطش با دیگران نامحسوس‌تر می‌گردد. حتی زمانی که افراد ضعیف‌تر از آن هستند که صحبت کنند، یا هوشیاری‌شان را از دست داده‌اند، بازهم می‌توانند بشنوند، شنوایی آخرین حسی است که از کار می‌افتد».

کمی پس از مرگ جورج دبلیو. بوش، که آخرین کلماتش (مدام به پسرش، جورج دبلیو. بوش، می‌گفت: «من هم دوستت دارم») به‌شکلی گسترده در رسانه‌ها پخش شد، با مائورین کیلی صحبت کردم. او گفت این کلمات می‌باید در زمینه یک گفت‌وگو دیده شوند و به همین ترتیب تمامی آن گفت‌وگوهای قبلی با اعضای خانواده که در نهایت به آنجا ختم شده بود (نخست پسرش به او گفته بود «دوستت دارم»).

کیلی می‌گوید در پایان زندگی بیشتر تعاملات غیرکلامی خواهند بود چراکه، همزمان با رو به افول نهادن بدن، فرد قوای جسمانی و حتی ظرفیت ریوی‌اش را برای گفتارهای طولانی از دست می‌دهد. او می‌گوید: «افراد نجوا می‌کنند، بریده‌بریده حرف می‌زنند و این تمامی آن چیزی است که در توان دارند». داروها، دهان خشک‌شده، و دندان مصنوعی ارتباط برقرارکردن را محدود می‌سازند. او همچنین اشاره می‌کند که اعضای خانواده از وضعیت نیمه هوشیار بیمار سود می‌برند تا حرف‌های خود را بزنند، یعنی زمانی که فرد مختصر نمی‌تواند میان کلام آنان بدود یا اعتراض کند.

باید به آن پایین بروم. باید بروم پایین؛ اما هیچ چیز آن زیر وجود نداشت

بسیاری از افراد، به‌ویژه اگر مبتلا به آلزایمر یا زوال عقل پیشرفته باشند، در چنان سکوتی می‌میرند که آن‌ها را از تمامی سال‌های زیانمندشان تهی می‌سازد. به نظر می‌رسد عده‌ای‌شان هم که سخن می‌گویند نیز از زبانی پیش‌پاافتاده استفاده می‌کنند. از دکتر شنییدم که بعضی اغلب می‌گویند «لعنتی، لعنتی». معمولاً اسم زن، شوهر، یا فرزندانشان را به زبان می‌آورند. هایو شوماخر، در مقاله‌ای در شماره **سپتامبر مجله **دلیستگی****، می‌نویسد: «یک پرستار آسایشگاه به من گفت واپسین کلمات افراد مختصر اغلب شبیه یکدیگر است؛ تقریباً همه با آخرین نفسشان می‌گویند 'مادر' یا 'مامان'».

بااین‌حال هنوز تعاملات هستند که مرا **دلیستگی** خود می‌کنند، پاره‌ای بدن دلیل که بافت بینافردي نامحسوسشان در هنگام نوشتن از دست می‌رود. یکی از دوستان زبان‌شناس من، زمان مرگ مادر بزرگش، کنار او نشست و نامش را به زبان آورد. مادر بزرگ چشم‌هایش را گشود، نگاهی به او انداخت و از دنیا رفت. آنچه در این توصیف ساده از قلم افتاده این است که وقتی دوستم داشت این صحنه را تعریف می‌کرد، لحظه‌ای مکث کرد و مردمک‌هایش به لرزه افتاد.

در ادبیات علمی، توضیحی دربار **اصول واپسین واژگان یا واپسین تعاملات به چشم نمی‌خورد**. بیشترین جزئیات زبان‌شناختی مربوط به **روان‌آشفته‌گی 4** است، که شامل از دست‌دادن هوشیاری، ناتوانی در یافتن واژگان، بی‌قراری و اجتناب از تعاملات اجتماعی می‌گردد. تمامی افراد، صرف‌نظر از سن، پس از عمل جراحی به روان‌آشفته‌گی دچار می‌شوند. این اختلال همچنین در پایان عمر شایع بوده و یکی از نشانه‌های رایج کم‌آبی و مصرف بیش‌از‌حد آرام‌بخش است. سندی مک‌لئود، روان‌پزشک نیوزیلندی، می‌نویسد روان‌آشفته‌گی به قدری فراگیر است که «حتی می‌توان بیماران را که در مراحل نهایی بیماری‌های بدخیم بدان دچار نمی‌شوند را استثنا محسوب کرد». تقریباً نیمی از افرادی که روان‌آشفته‌گی پس از عمل جراحی بهبود یافته‌اند تجربی **هراسناک و سردرگم** آن را به یاد می‌آورند. طی یک تحقیق در سوئد، بیماری تجربه‌اش را این‌گونه بیان می‌کند: «بعد از عمل

جراحی و بقیه چیزها، مطمئناً نوعی احساس خستگی داشتیم... و نمی‌دانستم کجا هستم. احساس کردم، به نحوی، در مه باشم. تنها پرهیزی مبهم از همه چیز می‌دیدم». چند نفر هنگام رویارویی با مرگ در وضعیتی مشابه قرار می‌گیرند؟ فقط می‌توانیم حدس و گمان بزنیم.

### محتضران اغلب استعاره سفر را به کار می‌گیرند تا به اطرافیانشان هشدار دهند زمان مرگشان فرا رسیده است

ما، به لطف دهه‌ها پژوهش علمی روی کودکان و نوزادان و حتی کودکان درون رحم، درکی غنی از آغاز زبان داریم، اما اگر بخواهید بدانید چگونه زبان در محتضران پایان می‌یابد، چیزی به جز دانشی دست‌اول که با درد و اندوه به دست آمده نخواهید یافت.

لیسا اسمارت پس از مرگ پدرش با پرسش‌هایی بی‌پایان درباره چیزهایی که از او شنیده بود تنها ماند، و در نتیجه به فکر ادامه تحصیل افتاد و به دانشکده‌های گوناگون طرحی تحقیقاتی پیرامون مطالعه دانشگاهی واپسین کلمات ارائه کرد. پس از آنکه هیچ دانشگاهی درخواستش را نپذیرفت، مستقلاً شروع به مصاحبه با اعضای خانواده و کادرهای پزشکی کرد. این کار منجر به همکاری او با ریموند مودی شد: روان‌پزشکی متولد ویرجینیا، که بیش از هر چیز به یمن کار بر «تجربه نزدیک مرگ» در کتاب پرفروشش در سال ۱۹۷۵ به نام **5** مشهور است. او علاقه‌ای درازمدت به آنچه «مهم‌لای پیش از مرگ» می‌خواند داشته است و در همان مطالعه‌ای به اسمارت کمک کرد که بعدها تبدیل به کتاب **5** شد، کتابی براساس گفته‌های پدر اسمارت و گفته‌های دیگری که از طریق وب‌سایتی گردآوری شدند که خود اسمارت نامش را پروژه **5** نامید.

یکی از الگوهای رایجی که اسمارت بدان اشاره کرده این است که هنگامی که پدرش، فلیکس، ضمایری مانند «این» را به کار می‌برد مشخصاً به چیزی اشاره نداشت. یک‌بار گفت: «می‌خواهم یک‌جوری این‌ها را پایین بکشم... واقعاً نمی‌دانم... چسبیدن به زمین دیگر کافی است». این‌ها به چه چیزی اشاره دارد؟ به نظر می‌رسید حس بدنش در فضا تغییر می‌کند. او گفت: «باید به آن پایین بروم. باید بروم پایین». ولی هیچ چیز آن زیر وجود نداشت.

او همچنین کلمات و عبارتهایی را تکرار می‌کرد که اغلب معنایی نداشتند: «بعد سبز! بعد سبز!» (تکرار در افراد مبتلا به زوال عقل و افراد روان‌آشفته شایع است). اسمارت متوجه شد تکرارها اغلب نشان‌دهنده مضامینی مانند قدرانی و مقاومت در برابر مرگ هستند. با این حال موتیف‌های غیرمنتظره‌ای نیز وجود داشتند، مانند چرخه‌ها، اعداد و اشارات بدنی. فلیکس گفته بود: «باید بیرون بروم، بیرون بروم! بیرون از این زندگی».

اسمارت می‌گوید شگفت‌انگیزترین بخش گفتار مردم روایت‌هایی هستند که ذره‌ذره، در طول روزها، آشکار می‌شوند: مردی ابتدا درباره قطاری صحبت کرده بود که در ایستگاه گیر افتاده است؛ چند روز بعد به قطاری تعمیرشده اشاره کرده بود، و چند هفته بعد گفته بود قطار به سمت شمال حرکت می‌کند.

اسمارت می‌گوید: «اگر داخل اتاقی شوید و بشنوید کسی که دوستش دارید می‌گوید یک قهرمان مشت‌زنی کنار تخت من ایستاده است، به نظر تنها نوعی توهم می‌آید. اما اگر در طول زمان ببینید مدام در مورد قهرمان مشت‌زنی صحبت می‌کند، و از او می‌خواهد این لباس را بپوشد یا آن کار را انجام دهد، با خودتان می‌گویید وای! اینجا یک روایت در جریان است». او تصور می‌کند پیگیری این خطوط داستانی از نظر بالینی مفید خواهد بود، به‌ویژه زمانی که داستان‌ها به نتیجه می‌رسند ممکن است بازتابی از احساس پایان قریب‌الوقوع در فرد باشد.

کالایان و کلی، دو پرستار آسایشگاه، در کتاب **6** اشاره می‌کنند که: «محتضران اغلب استعاره سفر را به کار می‌گیرند تا به اطرافیانشان هشدار دهند زمان مرگشان فرا رسیده است». آن‌ها، از قول دختری ۱۷ ساله که داشت از سرطان می‌مرد و پربشان بود چون نمی‌توانست نقشه را بیابد، چنین نقل می‌کنند: «اگر نقشه را پیدا می‌کردم به خانه می‌رفتم. نقشه کجاست؟ می‌خواهم بروم خانه!» اسمارت هم به این استعاره‌های سفر اشاره کرده است؛ اگرچه می‌نویسد که به نظر می‌رسد محتضران به‌طور کلی استعاری‌تر می‌شوند (با این حال، افراد مبتلا به زوال عقل و آلزایمر با دشواری‌هایی برای فهم زبان تمثیلی دست‌به‌گریبان‌اند، و انسان‌شناسی که بر اختصار در فرهنگ‌های دیگر کار می‌کند به من گفت استعاره‌های سفر همه‌جا فراگیر نیستند).

توصیفاتی -هرچند ابتدایی- درباره زبان در پایان زندگی نه‌تنها درک زبان‌شناختی را گسترش می‌دهد، بلکه مزایایی دارد برای خود محتضران و برای آن‌هایی که با محتضران کار می‌کنند. کارشناسان به من گفتند یک نقش راه با جزئیات درباره تغییرات می‌تواند به مردم کمک کند با ترسشان از مرگ مقابله کنند و نوعی احساس کنترل به آن‌ها ببخشد. همچنین می‌تواند پرتوی بر این موضوع بتابد که چگونه بهتر با محتضران ارتباط برقرار کنیم. در برنامه‌های آموزشی پرستاران آسایشگاه‌ها نیز می‌توان تفاوت در استعاره‌های فرهنگی را گنجانند، به‌ویژه برای آن دسته که چارچوب فرهنگی متفاوتی با بیمارانشان دارند.

ارتباطات پایان زندگی تنها در صورتی موضوعیت خواهد یافت که زندگی طولانی‌تر شود و مرگ‌های بیشتری در مؤسسات اتفاق افتد. بیشتر مردم کشورهای توسعه‌یافته، مانند نیاکانشان، سریع و ناگهانی نمی‌میرند. بسیاری از افراد، به لطف پیشرفت‌های پزشکی و مراقبت‌های پیشگیرانه، احتمالاً در اثر نوعی سرطان یا نوعی بیماری اندامی (در بیشتر موارد بیماری‌های قلبی

عروقی) و یا طول عمر از دنیا می‌روند. چنین مرگ‌هایی معمولاً کند و طولانی خواهند بود و احتمالاً در بیمارستان‌ها، آسایشگاه‌ها، خانه‌های سالمندان و زیر نظر تیمی از متخصصان پزشکی رخ می‌دهند. در چنین شرایطی، افراد تنها تا زمانی می‌توانند در تصمیم‌گیری پیرامون مراقبت‌هایشان نقشی داشته باشند که بتوانند ارتباط برقرار کنند. دانش بیشتر در مورد پایان زبان و شیوه ارتباطی محتضران عاملیت بیشتر و طولانی‌تری به بیماران می‌دهد.

با این حال، مطالعه زبان و تعاملات در پایان زندگی همچنان یک چالش است، آن‌هم به دلیل تابوهای فرهنگی حول مرگ و نگرانی‌های اخلاقی درباره حضور دانشمندان در کنار محتضران. کارشناسان همچنین توجه مرا به این نکته جلب کردند که هر مرگ به شکلی منحصر به فرد رخ می‌نماید. این یعنی چندگانگی‌ای که علم را با دشواری مواجه می‌سازد.

در قلمرو مراکز مراقبتی، دکترها هستند که اولویت‌ها را تعیین می‌کنند. ون‌ینگ سیلویا چو، یکی از مدیر برنامه‌ها در برنامه تحقیقات رفتاری مرکز ملی سرطان، وابسته به مراکز ملی سلامت، کسی که مسئول نظارت بر کمک‌هزینه‌های پژوهشی در حوزه ارتباط دکتر و بیمار در پایان زندگی است، می‌گوید: «به نظر من کارهایی که بیشتر بر توصیف الگوهای ارتباطی و رفتاری معطوف باشند کمک‌هزینه مطالعاتی کمتری دریافت خواهند کرد، چراکه اولویت نهادهایی مانند مراکز ملی سلامت پژوهش‌هایی است که مستقیماً رنج ناشی از سرطان را کاهش دهند، مانند نوآوری در بهبود روابط در مراقبت‌های تسکینی»<sup>7</sup>.

علی‌رغم خطاهایی که در کتاب اسمارت به چشم می‌خورد (مثلاً اینکه نقش عواملی مانند داروها را نادیده می‌گیرد یا رنگی از علاقه به زندگی پس از مرگ در آن وجود دارد)، این کتاب گامی بزرگ در راستای ساختن بدنه‌ای از داده‌ها و جست‌وجو برای الگوهاست. این همان نخستین گامی است که مطالعات زبان کودکان در روزهای آغازینش برداشته بود. این رشته زمانی زاده شد که تاریخ‌دانان طبیعی، و از همه مهم‌تر چارلز داروین، شروع به نوشتن اعمال و گفتار فرزندانشان کردند (داروین در سال ۱۸۷۷ یک خلاصه زندگی‌نامه‌ای درباره پسرش ویلیام منتشر کرد و در آن اشاره کرد نخستین کلمه او «مامان» بوده است). این به اصطلاح «مطالعات روزنوشته‌ها» در نهایت به رهیافتی منظم‌تر انجامید، و مطالعه زبان کودکان از تمرکز صرف بر نخستین کلمات فاصله گرفت.

«کلمات واپسین مشهور» سنگ بنای دیدگاه رماتیک به مرگ هستند، همان دیدگاهی که به اشتباه وعده کلام واپسینی پیش از مرگ فرد را می‌دهد که سرشار از روشن‌بینی و معناست. باب پارکر، رئیس اداره تطبیق<sup>8</sup> شرکت اینترنید یواس‌ای، که در زمینه خدمات آسایشگاهی و نگهداری از سالمندان فعالیت می‌کند، می‌گوید: «فرایند مرگ هنوز بسیار ژرف است، اما ژرفایی متفاوت دارد. کلمات آخر بدان شکلی که در فیلم‌ها نمایش داده می‌شود نیستند. بیماران این‌گونه نمی‌میرند». ما در آغازگاه فهمیدن این موضوع هستیم که تعاملات واپسین، اگر واقعاً وجود داشته باشند، نمودی بسیاری متفاوت دارند.

پی‌نوشت‌ها:

• این مطلب را دیوید ایرارد نوشته است و در تاریخ ۱۶ ژانویه ۲۰۱۹ با عنوان «What People Actually Say Before They Die» در وب‌سایت اتلانتیک منتشر شده است. وب‌سایت ترجمان آن را در تاریخ ۸ اسفند ۱۳۹۷ با عنوان «آدم‌ها در لحظه مرگ خود چه چیزها می‌گویند؟» و ترجمه آرش رضاپور منتشر کرده است.

•• دیوید ایرارد (Michael Erard) نویسنده کتاب‌های غیرداستانی و روزنامه‌نگار آمریکایی است. او دانش‌آموخته دانشگاه تگزاس در آستین است. بابل دیگر بس است: در جست‌وجوی آموزندگان عجیب‌ترین زبان‌های دنیا (Babel No More: The Search for the World's Most Extraordinary Language Learners) از جمله کتاب‌های اوست.

۱] Words on the Threshold

۲] Final Gifts

۳] Final Conversations

۴] Delirium

۵] Life After Life

۶] Final Gifts

۷] palliative-care

۸] Chief compliance officer: وظیفه واحد تطبیق اطمینان از این موضوع است که سازمان در تطابق کامل با قوانین و مقررات ملی، بین‌المللی، و همچنین استانداردهای صنعت فعالیت می‌کند [مترجم].

منبع | ترجمان

ترجمه ی آرش رضاپور

برچسب ها: [فرهنگ](#) [1]

[ادبیات](#) [2]